

در شماره‌های پیشین از زبان سقاهای مدینه، از اوضاع اجتماعی و فرهنگی عصر امام سجاد(ع) با خبر شدیم. با حسن به جلسه هفتگی موعظه امام رقتیم و با نقش ایشان در ضرب سکه اسلامی آشنا شدیم. با او به حج رقتیم و از زبان ابوحزمه، قصه شعر فرزندی را شنیدیم و به تحلیل اثری که امام سجاد بر جامعه گذاشتند، پرداختیم. تمام این‌ها برای آشنایی با صحیفه سجادیه بود که لازمه آن شناخت جامعه‌ای است که آفریننده صحیفه، امام سجاد(ع) در آن زندگی می‌کرده و با جامعه امروز ما شباهت بسیار دارد.

کاروان حاجیان به مدینه بازمی‌گشت حسن نگران به راه چشم دوخته بود حالا دیگر همسرش حتماً زایمان کرده بود. وقتی مدینه را وداع می‌کرد ماه آخر بارداریش شروع شده بود. مدام قدم‌های شتران می‌شمرد شاید راه مدینه نزدیک‌تر شود، ولی بی‌فایده بود. طاقتش به سرآمد، نهیبی به شتر زد و با اذن از امیر کاروان، به طرف مدینه تاخت.

آفتاب نزدیک غروب بود. حسن هم‌چنان می‌راند تا شاید قبل از تاریکی بتواند به منزلگاهی برسد. هرچه پیش‌تر می‌رفت کم‌تر می‌رسید. داشت باور می‌کرد که عجله و نگرانی راهش را گم کرده‌اند. افق خونی می‌شد. در گرگ و میش غروب، چند درخت را در دور دست دید. به سمتشان تاخت شاید آبی پیدا کند. هم می‌توانست نمازش را بخواند و هم استراحتی بکند. شام را که خورد، خواست راه بیافتد ولی زنجیر خستگی حسایی پایش را بسته بود. شترش هم با چشمان خسته و خیره، کمی مرخصی می‌خواست...

چند دقیقه بعد کنار آن درختان و چشمه آب چیزی جز صدای خرویف حسن برای سکوت مزاحمت ایجاد نمی‌کرد... باورش نمی‌شد که وسط ابرهاست. پایین را نگاه کرد. کوه‌ها نقطه، دریاها قطره و آدم‌ها ذره شده بودند. بالا را نگاه کرد: آسمان

بود و آسمان. آبی آبی حتی یک تکه ابر کوچک نتوانسته بود، صورت آسمان را لک‌دار کند.

کوهی بزرگ با روکشی از مخمل سبز در آن دورها روبرویش ایستاده بود. ابرهای سفید گل‌کلی راهش را تا پای کوه فرش کرده بودند. راه افتاد هیچ فکر نمی‌کرد که این قدر راحت روی ابرها راه برود. مثل راه رفتن در آب. زیرپایش هیچ چیزی احساس نمی‌کرد. هرچه بود جلو می‌رفت ولی فرو نمی‌رفت. دیگر پای کوه ایستاده بود. تماشا کرد. خانه‌های روستایی دو طرف رودخانه‌ای پر از آب را گرفته بود و دو ردیف پله را کنار آبشاری بلند، که از قله سرچشمه می‌گرفت، درست کرده بودند. جلوتر رفت. به مزرعه‌هایی رسید که مثل قلمه‌های سبز روستای پای کوه را دور زده بودند. حالا به سمت روستا می‌رفت. آن موقع فکر هم نمی‌کرد که چه حوادثی ممکن است در این روستا منتظرش باشد. جوانی را با کلاه حصیری به سر دید، مشغول کار در مزرعه. جوان کشاورز هم او را دید به سمتش به راه افتاد. پابره‌نه با پاچه‌هایی بالا زده و پیراهنی گشاد و سبز، که کنار گردش پا دهنی باز می‌خندید. در صورتش صفای روستا را می‌دید که از چشمانش روان است و با چاشنییی از هوش مخلوط می‌شود.

- سلام برادر، خسته نباشی. عصر به خیر.

: علیک السلام. درمانده نباشی برادر، رسیدن به خیر. - برادر جان مسافرم و میهمان. چند روزی را می‌خواهم توی روستای شما بمانم. می‌شود بگویی کجا می‌توانم اتراق کنم؟ : «به به! خیلی خوش آمدی. راستش اگر اهل تشریفات و تعارف و از این حرف‌ها نباشی. خانه خودم خانه خودت است. البته، همه مردم این آبادی از میهمان و میهمانی خوششان می‌آید. می‌دانی می‌گویند میهمان برای ما شگون دارد و راست هم می‌گویند. اگر منزل ما را قابل بدانی خیلی هم خوشحال می‌شوم. اصلاً هم مزاحمتی ندارد.» حسن هم با شنیدن حرف‌های کشاورز

دیگر از تعارف راحت شد. دستش را در دست کشاورز گذاشت و گفت: «قربان آدم‌های باصفا و بی‌تعارف. من هم این‌طور راحت‌ترم.»

یک بار دیگر، هم دیگر را در آغوش کشیدند و بعد از یک روپوسی گرم راه افتادند. از مزرعه‌های سرسبز گذشته وقتی که کوسچه پس کوسچه‌های تمیز روستا را می‌گذشتند، شب هم آهسته آهسته نزدیک می‌شد. نمازشان را که خواندند عبدالله دیزی کوچکی را روی خاکسترهای کف تنور غل غل می‌کرد. بیرون آورد. روی ایوان دیزی و ماست خانگی و نان تنوری، کنار یک دسته ریحان خانگی سفره را رنگین کرده بود. عبدالله یک پیاله آب داغ، به دیزی اضافه کرد و خوب

گفت و از صفا و دوستی مردم «چشمه نور» گفت و خلاصه از این‌که، «چشمه نور» با همه روستاها یک فرق اساسی دارد که اگر خود حسن توی این چند روز از آن سر درنیآورد، عبدالله این رمز و راز روستاییان را برایش خواهد گفت و تا از این راز سر در نیآورد نمی‌تواند از آنجا برود.

حسن هم از کار و بارش گفت: از این‌که پنجمین سفر حج برگشته و در مدینه دکان کوچکی دارد. از سومین بجهاش که تا حالا به دنیا آمده و او برای دیدنش لحظه شماری می‌کند. البته، حواسش بود که از امام سجاد(ع) (با این‌که در زندگی زیاد با ایشان سر و کار داشت) حرفی نزنند. دیگر به این احتیاط عادت کرده بود. نه او که همه شیعه‌ها

خوب مواظب بودند که چه حرفی از دهانشان بیرون می‌آید. حرف‌های ابوحزمه در گوشش بود و خاطره جاسوس مکه جلوی چشمانش. بالاخره، سفره خالی شد. هرچه اصرار کرده بود که از این راز و رمز چشمه نور بیش‌تر بگوید، عبدالله تنها لیخن می‌زد. عبدالله اتاقی کوچک و مرتب را به حسن نشان داد تا بتواند شب را به راحتی بگذراند. گلی می‌خوش

دیزی را تکان داد. آن وقت پا خیال راحت سر سفره نشستند و شروع کردند به حرف زدن. از زندگی خودشان گفتند. از این‌که، پدر و مادر عبدالله هم به حج رفته‌اند و حالا او در خانه تنه‌است و حسن هم با آمدن خود، او را از تنه‌ای درآورده. از این‌که هنوز ازدواج نکرده ولی پدر و مادرش گفته‌اند حتماً بعد از حج برایش آستین بالا می‌برند. از مزرعه‌شان

بال‌هایی به رنگ خدا

روزنه‌ای برای آشنایی با صحیفه سجادیه

آب حیات

محمدسعید نجاتی

یافت که اتاق را پوشانده بود و در گوشه‌ای از آن رختخواب جمع شده‌ای. روی تاقچه هم رخل و دو کتاب، که از قاب بزرگی یکی از آن‌ها می‌شد فهمید قرآن است. کنار رخل و کتاب‌ها هم یک کوزه کوچک سبز بود با پیاله‌ای روی در. کوزه عرق کرده بود. یک پیاله آب خورد. چه آبی بود. مثل آب زمزم، شاید هم گوارتر. همین‌که آب را قورت داد حس کرد در دلش چیزی فرو رفت به رختخواب رفت و پتو را روی خود کشید. با آن همه خستگی و کوفتگی خوابش فراری شده بود. دلش حالی دیگر داشت. آهن‌ربایی قوی بلندش کرد و بالا برد. آن قدر بالا که می‌توانست تمام هستی را زیرپایش ببیند. زمین، آسمان، کوه‌ها، سیاره‌ها،

دلش مست شده بود. مست می‌شد. که هرچه بالاتر می‌رفت بیش‌تر می‌فهمید که خود چقدر پایین است و کوچک. می‌فهمید که چقدر محتاج است. می‌دید که تمام هستی‌اش، تمام ذرات وجودش، تمام دارایی‌هایش و تمام آنچه که درک می‌کند و می‌شناسد همه و همه به یک نگاه او، یک اشاره او، یک خواست او بسته است. و او با یک دنیا کوچکی با یک آسمان فقر و احتیاج و نیاز دست به دامان او شده. یاد غم و غصه‌اش افتاد که مدام او را در اعماق قلب می‌گریزد. اینجا بود که توانست تمام وجودش را در یک تاله، در یک دست به حاجت بلند شده، یک گردن کج خلاصه کند و بگوید: «ای گره‌گشای گره‌های کور، ای خردکننده

امروز کوهستان مانند جاهای دیگر با نوازش انگشتان طلایی خورشید بیدار شده. نماز را خواندند و صبحانه خوردند. با هم به طرف مزرعه عبدالله راه افتادند. به عبدالله گفت: عیبی ندارم کمی اینجا می‌مانم و بعد به مزرعه می‌آیم. «هرطور که راحت‌تری، اما زیاد معطل نکن. راستی راه مزرعه را بلدی؟ اگر از راه کنار جوی آب مستقیم بیایی، سومین مزرعه مزرعه ماست.» حالا حسن مانده و یک باغ به شادابی تمام گنجشکانش. هنوز خاطره دیشب توی دل حسن پررنگ پررنگ است. آن قدر که حواسش را از تمام زیبایی‌های باغ پرت می‌کند. سبک شده سبک سبک! یاد بسیاری

توایمان دارد و این دستانم است که به گدایی به سوی تو بلند می‌کنم. همان دستانی که هرچه بر ضد خود کردم، با آن‌ها کرده‌ام. امیدواریم بی‌نهایت است و آرزوهایم بی‌شمار و می‌دانم که برآورده‌شان خواهم کرد...» (۳) قطار که رد شد با خود می‌گوید: «بله دیگر اگر خدا توی قرآن این همه برای راز و نیاز شبانه با خودش سفارش نمی‌کرد که این بنده‌های عزیزش این قدر به مناجات شب‌ها اهمیت نمی‌دادند. «قم اللیل الا قلیلاً»» (بیش‌تر شب را برای عبادت بپا خیز) «و بالاسحار هم یستغفرون»» (بندگان خاص من سحرگهان با من مناجات می‌کنند و از من بخشایش می‌طلبند).

- و من اللیل فتجد به نافله لک عسی ان یمتک ربک مقاماً محموداً» (قسمتی از شب را برای مناجات و نماز بپا خیز تا پروردگارت تو را به مقام و جایگاه مخصوص «محمود» برساند).

خنده‌کنان به خودش می‌گوید: «بالاخره من هم اهل مناجات سحر شدم. واقعاً مناجات با خدا چه لذتی دارد. چقدر نیمه شب باصفاست. دیشب چه حالی کردم‌ها!»

احساس می‌کند که از سرخوشی می‌خواهد فریاد بکشد و سرود بخواند. آخر حالا دیگر فکر می‌کند خودش هم سوار یکی از کوبه‌های این قطار رنگارنگ شده است.

دیگر از باغ خسته شده. به سوی عبدالله راه افتاد. شروع می‌کند به مسابقه دادن با جوی آب. از

باغ‌ها می‌گذرد. آفتاب‌گردان‌ها به خورشید زل زده‌اند و طراوت سبز باغ را با خنده زرد خود بیشتر می‌کنند. بالاخره به مزرعه سوم می‌رسد. دیروز همین‌جا عبدالله را دیده بود. تمام مزرعه را می‌گردد، ولی عبدالله نیست. یک اتاق حصیری گوشه مزرعه با ادب نشسته، شاید آنجا باشد، ناگهان صدایی مثل گریه جلویش را می‌گیرد: «هرکس هر قدر هم شکر کند، باز به خاطر خوبی‌های مدامت تشکر دیگری را مدیون توست. حتی اگر کسی با تمام توان تو را اطاعت کند، باز در مقابل خوبی‌های بی‌پایانت، کاری نکرده. حق‌شناس‌ترین بنده‌هایت هم ناتوان از تشکری هستند در خور نعمت‌هایی که به آن‌ها داده‌ای و مطیع‌ترین انسان هم نمی‌تواند آن چنان که شایسته‌ای اطاعت کند. تمام عبادت‌های من نمی‌تواند حتی با یک گناه و نافرمانیم برابر باشد، حتی اگر در پیشگاهت آن قدر گریه کنم تا پلک‌های چشمانم بیافتد. اگر آن قدر ناله برزم تا صدایم قطع شود، اگر آن قدر در عبادت تو بایستم تا پاهایم ورم کند، اگر آن قدر به احترامت خم



صخره‌های سخت مشکلات، ای سرچشمه مهربانی و رهایی، با نیروی توست که سختی‌ها آسان می‌شود و تنها لطف توست که سبب ساز کارهاست. قضا و قدر جوشان از چشمه قدرت و موجودات همه مطیع اراده‌ات. پیش از آن که امری کنی، فرمان بردارند و قبل از این‌که نهی کنی، گوش یفرمانند. تویی آن‌که در مشکلات صدایش می‌کنند و به او پناه می‌برند...

خدایا غمی دارم که خسته‌ام کرده... و می‌دانم دری که تو باز کنی کسی نیست که ببندد و دری که ببندی کسی نیست که بگشاید...

پروردگارا در گشایش را با قدرت بی‌کرات بر من بگشا و... شیرینی لطف‌ت را در این مشکل به من بچشان...»

همین‌طور که دلش می‌خواند، نم نم باران چشمانش، دست دلش را گرفت و با لایبی خود آرامش کرد. رختخواب هم حاضر بود تا او را سوار بر آخرین کوبه‌های قطار شب کند و تا آن طرف بیداری برسد.

حیوان‌ها، درخت‌ها همه و همه زیرپایش بودند. او را به بالا رفتن کمک می‌کردند. قلبش را دید که سبز سبز شده و رو به آن‌که همه به سوی او پویند، می‌دود و سرود می‌خواند. سرودی که همه موجودات آن را سر داده‌اند: «او را که پیش از او کسی نبود و بعد از او دیگری نیست. او که همه، چشم‌ها از دیدنش ناتوان است و خیال هر خیال‌پرداز از تصورش عاجز. او که همه چیز و همه کس را با قدرت و اراده خود و به سلیقه خود، از هیچ و بدون هیچ تقلید، به بهترین صورت آفرید. او را سیاس، او را درود، او را ثنا...»

«شب و روز را با نیروی خود آفرید. برای هر کدام یک عمرمعین و مرز مشخص قرار داد. آن‌ها را مطابق با برنامه‌ای که برای اداره مخلوقاتش داشت کنار هم چید. شب را رفع خستگی تلاش‌های روز و لباس راحتی و خواب را نیروبخش و لذت‌آفرین قرار داد.

روز را روشن آفرید تا بتنگانش با تلاش و کوشش در آن، به دنبال آبادانی امروز دنیا و فردای آخرتشان برونند. فقط او را می‌پرستد.»

اعتراض جاودانه

یاسر قریانی

مظلومیت آن چنان بر وجود تو سایه افکنده بود که یادت بی اراده و ناگزیر، آتش بر خرمن وجود می افکند و خاطرات بغض را در گلو می شکند. با ولادت، اگر چه جهان معنی گرفت، هدف و غایت آفرینش تحقق یافت و فضیلت جامعه تجسم پوشیده؛

با ولادت، اگرچه پارسایی تولد یافت، نجات جوانه زد، عشق شکوفه کرد، فدکاری جان گرفت، مادری و زن بودن افتخار شد، و رایحه ایثار در جهان پیچید و وفات، اگر چه وفات این همه بود و بی تردید رحلت نور، لیکن آن مظلومیت هجده ساله که بر تو گذشت، وفات و تولدت را بر ما یکسان کرد. یاد تو با هر بهانه ای شهادت یا ولادت، بغض را در گلویمان می شکند و جگرمان را آتش می زند. چرا پیامبر در تولد حسین علیه السلام گریست و آب دیداش را با مهر تبرک لبانش بر گلولی حسین علیه السلام جاودانه کرد؛ مگر تولد حسین علیه السلام با نزول قرآن، بر بام نیزه رفتن بر پیامبر پوشیده بود؛ چرا پیامبر با ولادت قرآن اشکی نیفشاند و در تولد حسین علیه السلام گریست؟ چه رازی بود در تولد حسین علیه السلام؟

اسراری این گونه است که ما را حتی در ولادت تو می گریاند. در آن خانه کوچک رازی به وسعت تاریخ نهفته است. چنان مظلومیتی بر آن خانه کوچک سایه گسترده است و چنان جراحاتی بر آن قلب آفرینش فرد آمده است و چنان زخمی بر آن جگر تاریخ نشسته است، که هیچ حادثه ای نمی تواند دل های شیعیان را مسرور کند. آری، آن مظلومیت نیلی که از سلی دشمن بر چهره تو نشسته است، نمی گذارد که لبخند بر چهره نه تشیع و نه اسلام، بلکه بر چهره انسانیت پس از تو بنشیند. به هر حال آن پهلو، بر آن در، شکسته است... چه تفاوت دارد که در شهادت این خاطره عرش سوز و جگر خراش را تداعی کنیم، یا در ولادت؟

مهم این است که تو مظلوم بزرگ ترین جنایت تاریخ واقع گشته ای. مهم این است که صبر لایتنای خدا در جانگاه ترین حادثه آفرینش در تو، به تجلی نشسته است. مسأله اشک های علی است و لرزش گونه های علی به هنگام شستشوی پیکر مطهر تو و از همه مهم تر گریه های دادخواه و اشک های ظلم برانداز توست و سر بر دیوار گذاشتن علی علیه السلام و مهم تر از همه این ها، تشیع شبانه و مظلومانه پیکر توست. چه ظلم ها بر تو رفته بود و چه حق ها از تو ضایع گشته بود و چه حقایق در مقابل دیدگان تو تحریف گردیده بود که این اعتراض افشاگرانه را بر پیشانی تاریخ حک کردی؟ این چگونه اعتراضی بود که خداوند نیز به حمایت از آن برخاست. همان علی که مأمور به سکوت بود، همان علی که سخت ترین جنایات تاریخ را تاب آورده و دم بر نیاورده بود، چه شد که در حمایت از این اعتراض شکوهمند تو، بر بالای بقیع ایستاد، شمشیر از نیام کشید و دشمن را تهدید به جاری کردن سیل خون بر زمین کرد؟ یاری این اعتراض تو در مخفی کردن قبرت اگرچه فریاد تظلم تو را بر جهانیان تا ابد طراوت می بخشد، اما سنگین ترین غم شیعیان تو گشت و عظیم ترین درد اسلام.

آن که عزیزترین یارش را پدرش را، فرزندش را، برادرش را بل از این ها بالاتر، مادرش را در جامعه شهادت به خدا تقدیم می کند دلخوش است به این که هر از چند گاه در کنار قبر او می نشیند و به تیشه اشک راه بسته دل را می گشاید. ولی آن کس که قبری برای عزیزش نمی شناسد چطور؟! او بغضش را با خود به کجا می تواند ببرد؟ کجا می تواند عقده دل بگشاید. کجا گریه کنند، عاشقانه تر مصایب تو؟ کجا اشک بریزند، دلدادگان بر مظلومیت تو؟ و کجا ضیعه بزنند، فرزندان بسیجی ات در فقدان تو؟ و این دلیل آن است که یاد تو با هر بهانه ای، ولایت یا شهادت، بغض را در گلویمان می شکند و داغ دوباره بر جگرمان می نهد.

مهدی است آن که تابش خورشید طلعتش
قبر نهان فاطمه علیه السلام را بر ملاکند.

بخشوده.

عبدالله ناله زد؛ ناله ای که یک دنیا التماس در خود داشت: «خدا می. به غریتم در پیشگاهت رحم کن، به صدای قلم که از ترس می تپد به لرزه ای که بر بدنم از هیبت افتاده، ترجم کن...»

دست هایش رو به آسمان بود. در صدایش جوهری نمانده بود و اشک هایش با آب دهان مخلوط می شد. بریده بریده گفت: «خدا، اگر به من رحم نکنی، رسوا می شوم. خدایا! چه کنم؟ اگر ساکت بمانم که کسی شفاعتم نمی کند و اگر خودم هم شفاعت بکنم که شفاعت مثل منی قبول نمی شود. خدایا، پروردگارا تو خود کرم تر از من هستی، بزرگواریت را شفیع من کن. با عفو و گذشتی که خود داری از گناهانم از بدی هایم بگذر...» و های های گریه صدایش را برید. دیگر صدایش بند آمده بود و حالا فقط چشم هایش با باران گریه حرف می زد. اما نه، گویا هنوز دلش آرام نشده بود. باز زبانش به کار افتاد. ولی آن چنان بی رمق که حرف هایش سخت فهمیده می شد: «خدا می. من. معبود من. آفریدگار من. چیزی را که از تو می خواهم، می دانم که بخشش چیزی از تو کم نمی کند. و به دوش گرفتنش تو را خسته نخواهد کرد. خدایا! خود را از تو می خواهم. بنده ای را که برای دفع ضرر یا به دست آوردن سود نیافریدنش. خدایا! بار گناهانم را بردار که سنگینی اش خسته ام کرده و زارم.

بر محمد و دودمانش درود فرست و مرا با وجود ستمی که بر خود روا داشته ام، به خود ببخش و مهربانیت را برای داشتن بار گناهانم بدار. آن مهربانی که بارها از بدکاران دستگیری کرده و گذشتی که بسیار ستمکاران را در برگرفته...»

حسن هم بی اختیار گریه می کرد و با صدایی که می شنید هم ناله شده بود. آن وقت از خود بیرون آمد که دستی آرام به شانهایش خورد. عبدالله با چشمانی سرخ، نگاهش می کرد، همه حرف ها را با چشم هایشان گفتند و تا غروب که از مزرعه برمی گشتند در مزرعه فقط سکوت حرف می زد. سکوتی که آرامش پیش از توفان بود!

پی نوشت ها

● ترجمه آزاد قسمتهایی از دعاهای صحیفه سجادیه با استفاده از کتاب «مسائل اعتقادی از دیدگاه تشیع، محمدرضا مظفر، ترجمه محمدی اشتهاردی، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامی قم، ص ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸ به ترتیب دعاهای ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲